

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیات ۷-۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۲۳ (۲۳ فروردین ۱۴۰۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

همانا ما آنچه را که بر روی زمین است زینتی برای زمین قرار دادیم تا آن‌ها را امتحان کنیم که کدام یک از ایشان بهتر عمل می‌کنند. خدا می‌فرماید: آنچه را که بر روی زمین است زینت قرار دادیم برای زمین. زینت زمین مایه ابتلای انسان شد. انسان به زمین و زینت زمین نگاه می‌کند، خیال می‌کند که زینت زمین، زینت خودش است؛ آن‌را به خودش می‌گیرد و به حساب خود می‌نویسد؛ این‌گونه است که فریب زینت زمین را می‌خورد و این‌گونه خود و خدای خود را گم می‌کند. خیال و توهمی را که انسان پیدا می‌کند و می‌تواند پیدا کند مایه ابتلا، آزمایش و امتحان او می‌شود. «لِنَبْلُوهُمْ أَأَحْسَنُ عَمَلًا» ابتلا و آزمایش از ناحیه خداست.

خدا می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا» ما قرار دادیم. «لِنَبْلُوهُمْ» تا بیازماییم و مورد ابتلا قرار دهیم. ما یعنی خدا. ابتلا و آزمایش خدا به معنای باز شدن و شکفته شدن استعداد و بالقوه انسان است. هر کجا تعبیر امتحان و آزمایش از ناحیه خدا مطرح می‌شود معنای آن شکوفایی استعدادهای درونی انسان است تا معلوم شود. به ذهن بعضی‌ها می‌رسد که برای چه کسی معلوم شود؟ درحالی‌که برای چه کسی معلوم شود ندارد. وقتی شما دانه‌ای را در خاک قرار می‌دهی می‌گویی: «این دانه را در خاک قرار دادم تا پس از مدتی آبیاری و مراقبت معلوم شود که این دانه چه درختی می‌شود و چه میوه‌ای می‌دهد!» می‌گویند: «برای چه کسی معلوم شود؟! می‌گویی: «قرار نیست برای کسی معلوم شود! معلوم شود یعنی شکوفا شود؛ استعداد این دانه رو بیاید!» استعداد درون دانه از حالت استعداد و بالقوه به فعلیت تبدیل شود؛ آنچه را که باید شود، بشود! اگر دانه سیب است، سیب شود؛ اگر دانه پرتقال است، پرتقال شود. هرچه که بالقوه در داخل، ذات، جان، باطن و حقیقتش وجود دارد؛ بالفعل شود؛ رو بیاید و معلوم شود. لازم هم نیست کسی باشد که برای او معلوم شود.

منظور از این‌که می‌گوییم: «معلوم شود!» این است که خداوند در جاهای دیگر داریم در قرآن می‌فرماید: «تا ما بفهمیم! تا برای ما معلوم شود!» یعنی این معنا در عالم تکوین تحقق پیدا کند و معلوم شود.

گاهی اوقات کلمات ذهن انسان را به خودشان مشغول می‌کنند و مانع از این می‌شوند که ما حقیقت مطلب را درک کنیم. گاهی حقیقت مطلب را فهمیده و درک کرده‌ایم اما لفظی که به کار می‌رود ذهن ما را از آن حقیقتی که فهمیده‌ایم منحرف می‌کند؛ سؤالی را در ذهن ما ایجاد می‌کند که وقتی می‌گویند: «معلوم شود!» یعنی باید برای چه کسی معلوم شود؟ اصلاً چه خاصیتی دارد که ما بفهمیم برای چه کسی معلوم شود؟ درحالی‌که صحبت از این نیست که برای شما یا برای کسی دیگر معلوم شود بلکه به این معناست که این استعدادی که در درون انسان است رو بیاید و شکوفا شود؛ این غنچه گل شود.

حالا این چه گلی است؟! استعدادی که در انسان است چه استعدادی است؟! این مسأله بستگی به درجه خواست انسان دارد. هر انسانی یک خواست و انتخاب اختیاری با درجه خاص خود دارد. این خواست باید معلوم شود؛ باید معلوم شود که هر کسی چه خواستی دارد و چه کاره است! ادعا و مدعی زیاد است. تا امتحان نشود معلوم نمی‌شود. معلوم نمی‌شود یعنی چه؟ یعنی استعدادش به مرحله فعلیت، تحقق و شدن نمی‌رسد؛ در حد آن نطفه و بذر باقی می‌ماند. این بذر باید درون خاک قرار بگیرد؛ آبیاری شود؛ نور و شرایط مناسب و مساعد فراهم شود تا این استعداد رو بیاید.

انسان‌ها خودشان هم خودشان را نمی‌شناسند؛ نمی‌دانند که درجه خواستشان چقدر است! نمی‌دانند گل وجودشان چه گلی است؟! چه عطری دارد؟! آیا گل معطر خوشبو یا گل بی‌عطر و بی‌خاصیت است؟! آیا گل معطر بدبو است؟! تا وقتی که این بذر رشد نکند و این غنچه باز نشود معلوم نمی‌شود. از رشد این بذر به امتحان و ابتلا تعبیر می‌شود. انسان تا مورد ابتلا قرار نگیرد یعنی شرایطی در دنیا به وجود نیاید که این فریبنده باشد مورد امتحان و ابتلا واقع نمی‌شوند.

بعضی‌ها می‌گویند: «چرا باید خداوند دنیا و زمین را به‌گونه‌ای زینت کند که ما فریب بخوریم و خودمان را گم کنیم؟» زینت دنیا است اما من به حساب خودم می‌نویسم؛ می‌گویم: «زینت من است!» زیبایی‌های دنیا است اما من با آن فخر می‌فروشم یعنی فریب خورده‌ام. باغی که پر از درخت‌های میوه است و همه درخت‌ها پر بار با میوه‌های درشت، شیرین، خوشمزه و خوش‌رنگ است؛ من به خودم می‌بالم که من باغی دارم که چنین درخت‌هایی دارد و چنین میوه‌هایی می‌دهد. می‌گویم: «می‌دانی من چه کسی هستم!» خودم را گم می‌کنم؛ به حساب خودم می‌نویسم.

«وَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الَّذِينَ نَزَّلْنَاهُ» شما این‌ها را کشت و زراعت کردید و رشد دادید که بار و میوه داده است؟! یا نه! خدا می‌فرماید: «ما این کارها را کردیم!» کار شما که نبود؛ به شما ربطی ندارد. تو چرا فخر می‌فروشی؟! چرا به هرکسی می‌رسی می‌گویی: «من باغ میوه دارم اما تو نداری!» فخر می‌فروشی؟! در حالی‌که خدا این باغ را به تو داده است؛ مال تو نیست. مهمان دعوت می‌کنی که به باغت بیایند که ببینند چه داری! چه باغی! چه ویلایی! چه میوه‌هایی! بعد هم کنار در باغ می‌ایستی می‌گویی: «ما این

هستیم! دیدی با چه کسی طرف هستی؟ این جانب صاحب این باغ هستم! خوش آمدی! خوش آمدی! بفرما! بفرما!» درحالی که صاحب این باغ خداست. می گوید: «به نام من است!» یعنی چه؟ یعنی در یک دفتر با یک خودکار نوشته اند که این باغ برای آقای فلان است! ثبت با سند برابر است. قبل از این هم برای یکی دیگر نوشته بودند بعداً هم برای یکی دیگر می نویسند. هیچ تفاوتی هم در باغ نیست. باغ همان باغ است؛ سر جایش است. همه صاحب های قبلی مرده اند. باغی که بی صاحب می شود؛ معلوم است که او صاحب باغ نبوده است؛ نمی شود صاحب باغ از باغ خود جدا شود چون علت از معلول غیرقابل انفکاک است. اگر جدا شد معلوم می شود این صاحب و علتش نبوده است.

دل مان را به قرارداد خوش کرده ایم. قراردادی بسته شده که این باغ از این به بعد برای آقای فلان است؛ این ماشین از این به بعد متعلق به آقای فلان است؛ به این قرارداد می گویند یعنی کشک! در عالم تکوین به این اعتبار می گویند. هیچ چیزی نیست؛ واقعیتی ندارد؛ تغییری در باغ و آن ماشین به وجود نیامد؛ تغییری در شما که اسمت صاحب آن باغ و آن ماشین است ایجاد نشد. یک چیزی در یک دفتری نوشته شد یعنی روی هواست؛ هیچ است. برای همین است که یک باغ را به چند نفر می فروشند. چرا می شود این کار را کرد؟ اگر یک صاحب داشته باشد که نباید بتوان آن را به یکی دیگر فروخت. می رود آن را می فروشد چون صاحب ندارد؛ صاحبش خداست؛ آنچه را که مربوط به خدا و مایملک خداست، من و شما به نام خودمان ثبت می کنیم؛ می گوییم: «مایملک من است!» آیا این توهم نیست؟! این توهم است.

چرا خدا دنیا را به گونه ای قرار داده؛ خلق کرده و زینت داده است که ما توهم می کنیم و مال خدا را به نام خودمان می نویسیم؟! به آن چه می گویند؟ می گویند: «این ملک معارض دارد! حواستان باشد وقتی می خواهید ملکی بخرید دقیق بررسی کنید معارض نداشته باشد!» یعنی به نام چند نفر دیگر نباشد. تمام دنیا معارض دارد؛ همه مال خداست یک وقت نروی آن ها را به نام خودت بزنی؛ از همان اول هیچ کدام مال شما نمی شود؛ بعداً معلوم می شود که از اول مال شما نبوده است فقط خیال می کردی. آیا می شود آدم ملکی را که مال یکی دیگر است بخرد؟ آن را از یکی بخرد که به دو یا سه نفر فروخته باشند بعد هم یک مدت در آن زندگی کند بعد از مدتی صاحبش پیدا شود؛ معارض دارد.

می آید می گوید: «این ملک من است بفرما بیرون!» آنقدر آدم ها به این شکل بی خانمان شدند. درمانده شده بود که اثاث های خود را چه کار کند؟ کجا ببرد؟ با اثاث هایش بدون ملک، خانه، جا، مکان و مسکن مانده بود. نکند روزی بیاید که به ما بگویند: «چیزهایی را که خیال می کردی برای تو بود؛ برای تو نبوده است! معارض داشته و همگی برای خدا بوده است؛ بی خودی آن ها را به نام خودت زده بودی! خیال می کردی مال تو است!»

بنابرین خدا می‌فرماید: «إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» همه را از شما می‌گیرد. یک روزی می‌آید که همه آنچه را که شما توهّم مایملک می‌کردی و می‌گفتی: «مال من است!» همه را از تو می‌گیرد. همه زینت دنیا از زمین گرفته می‌شود؛ زمین می‌ماند و خاک؛ سطح بایر و بدون زینت و دار و درخت؛ بدون باغ و بدون فریبندگی؛ خدا همه را می‌گیرد. همین الان خدا آن را گرفت؛ ما همه را به خدا دادیم. چون ما همین الان فهمیدیم که این‌ها مایملک ما نیست بلکه مال خداست؛ گفته است: «فعلاً در دنیا دست شما باشد تا تو را امتحان کنم؛ ببینم خودت را گم می‌کنی یا نمی‌کنی! آیا خیال می‌کنی که مال تو است؟!» امتحان این است که آیا فریب می‌خوری یا نمی‌خوری؟ اگر فریب خوردی شما می‌مانی و حسرت! کسانی که می‌آیند ملکشان را می‌گیرند؛ می‌گویند: «معارض دارد!»

چقدر برایشان سخت است! دار و ندار خود را گذاشته یک خانه خریده است؛ یک‌مرتبه در خانه را می‌زنند می‌گویند: «بفرمایید بیرون!» می‌گوید: «من از خانه خودم بیرون بروم؟!» می‌گویند: «بله!» می‌گوید: «چرا؟» می‌گویند: «برای این‌که خانه شما نیست!» می‌گوید: «من پول دادم؛ عمرم را گذاشتم؛ چقدر تلاش کردم که این پول را در بیاورم بتوانم یک خانه بخرم! من دیگر برای مستاجری هم پول ندارم. هرچه داشتم و نداشتم قرض کردم؛ فرش زیر پایم را فروختم!» به این خسران می‌گویند. «هیچ چیزی برایمانده است! بدهکار هم هستم! حالا شما آمدی می‌گویی بفرما بیرون؟!» می‌گویند: «بله! باید بروی! مال تو نیست؛ این هم سندش که مال فلانی است!» حسرتش می‌ماند. به این جهنم می‌گویند.

بعضی‌ها خیال می‌کنند جهنم وقت دیگر و جای دیگری است. نه! همین الان و همین‌جا در درون خود ماست! ما همین الان فهمیدیم که این دنیا معارض دارد؛ مال خداست؛ مال ما نیست! همین الان تصمیم می‌گیریم که دل به دنیا نبندیم؛ یعنی چه دل نبندیم؟ یعنی اگر روزی بیاید که بگویند: «بی‌زحمت بلند شوید!» «إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» می‌خواهیم آن را از تو بگیریم! از اول هم که مال شما نبود؛ موقتی بود؛ قرار شد شما برای مدتی مثلاً پنجاه یا شصت سال در این دنیا باشی بستگی به سن آدم‌ها دارد بعد آن را از تو بگیریم؛ شما در این‌جا مستأجر بودی؛ مال شما نبود. یا من خیال می‌کنم مال من است یا می‌گویم: «نه! مال من نیست! معارض دارد؛ مال کس دیگر است؛ من مستأجر هستم! من باید از منافعش بهره ببرم!»

از همین حالا «إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» «إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» صعيد یعنی زمین جرز یعنی بی‌آب و علف؛ هیچ چیز آن مال من نیست؛ پس باید کاری کنم که از همین الان زینت دنیا چشم من را نگیرد؛ چشم من را پر نکرد؛ به چشم نیاید. داریم از دنیا استفاده می‌کنیم. آیا دنیا می‌ماند؟ نه! دنیا فانی است. فانی است یعنی شما مستأجر هستی! وقتش که برسد صاحبش می‌آید

عذر شما را می‌خواهد؛ می‌گوید: «بفرما!» نمونه‌اش هم انسان‌هایی هستند که قبلاً بودند اما مردند. چه کسی دلش می‌خواهد که بمیرد؟

همه می‌خواستند ادامه بدهند بمانند؛ فکر می‌کردند مال خودشان است؛ خیال می‌کردند دنیا مال آنهاست اما نه؛ دنیا مال ما نیست؛ دنیای خداست. می‌گویند: «هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده است تا بفهمد دنیا دست کیست!» دنیا مال خداست! به وقتش هم آن‌را می‌برد؛ خیال می‌کنی که دنیا خبری است. دنیا «صَعِيدًا جُرْزًا» است یعنی یک زمین خشک، بی‌آب و علف، بایر و به درد نخور است که اگر باطن دنیا را ببینی دیگر به آن دل نمی‌بندی؛ دیگر خودت را فریب نمی‌دهی؛ دیگر توهم پیدا نمی‌کنی.

«زلیخا مرد از این حسرت که یوسف گشت زندانی

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟!»

چرا به چیزی دل ببندیم که مال ما نیست؟! چرا خیال کنیم که مال ماست با این که مال ما نیست. شما که می‌دانی این ملک معارض دارد. خدا خودش دارد به ما می‌گوید؛ در قرآن اعلام عمومی کرده است؛ می‌گوید: «این ملک من است؛ ملک شما نیست!» چرا باز هم ما فریب می‌خوریم؟! می‌گوییم: «حالا یک چیزی گفته است! شوخی می‌کند!» چگونه بگوید؟ جدی گفته است؛ قرآن نازل کرده است؛ انبیاء را فرستاده است؛ به آن‌ها گفته است به همه بگویید. مثل این حقه‌بازها نیست که ملک را به چند نفر می‌فروشند؛ به مشتری می‌گویند: «تو اولین نفر هستی؛ این مال تو است!» پولش را می‌گیرد و می‌رود بعد معلوم می‌شود که ملک را به چند نفر فروخته است. آن‌جا نمی‌دانی اما این‌جا می‌دانی؛ خداوند یک صدو بیست و چهارهزار پیغمبر را فرستاده است که بگوید: «این ملک معارض دارد! مبادا آن‌را بخری! مبادا آن‌را مال خودت بدانی چرا که مال تو نمی‌شود!»

با گفتن این مال من است که مال تو نمی‌شود. مالک که از مملوک خود قابل انفکاک و جدا شدن نیست. اگر این ملک شماسست کسانی هم که قبلاً بودند ملک آن‌ها شده بود؛ همه رفتند؛ اگر ملک آن‌ها بود که از آن جدا نمی‌شدند؛ اگر ملک شما هم باشد نباید شما از آن جدا شوی. جدا می‌شوی یعنی مال شما نیست؛ به این فانی می‌گویند. دنیا فانی است؛ نه این که دنیا نابود می‌شود. بعضی‌ها راجع به این مسائل بحث‌های فیزیکی می‌کنند؛ این‌ها فیزیک نیست. دنیا فانی است یعنی جدا شدنی است یعنی از اول هم فانی بود نه این که بعداً فانی می‌شود.

بعضی‌ها خیال می‌کنند دنیا بعداً فانی می‌شود. «إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرْزًا» نه این که بعداً این کار را می‌کنیم بلکه همین الان هم دنیا یک جای خشک و بی‌آب و علف است؛ هیچ چیزی ندارد فقط زینتی در چشم ماست؛ یک نمایی است. زینت یعنی یک نما و فریب دهنده‌ای است که باعث توهم

می‌شود برای کسانی که می‌خواهند متوهم شوند. امتحان این است؛ «لِنَبْلُوهُمْ أَئِيَّاهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» می‌خواهیم استعداد درونتان را که انتخاب اولیۀ شماست بیازماییم که چه چیزی را انتخاب کرده‌ای؟ شما چکاره هستی؟ باطن انتخاب اختیاری شما و درجۀ آن چقدر است؟ چقدر دلت می‌خواهد فریب دنیا را بخوری؟ گاهی شما نمی‌دانید دنیا مال شما نیست؛ نمی‌دانی که دنیا مال خداست؛ خب طبیعی است که انسان فریب بخورد. آزمایش این نیست؛ «لِنَبْلُوهُمْ» این نیست؛ به‌طور طبیعی عموم مردم همین‌گونه هستند که نمی‌دانند دنیا دست خدا و مال خداست؛ خیال می‌کنند مال آن‌هاست اما وقتی که خدا یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را فرستاده، قرآن و کتب آسمانی را نازل کرده است و دارد اعلام عمومی می‌کند؛ پس باید این مسأله را ابلاغ شده بدانید که این دنیا معارض دارد و آن هم خداست؛ این دنیا مال شما نیست!

یک‌وقت عمر، سرمایه، جوانی و دار و ندار خودتان را ندهید چیزی را بخرید که مال شما نیست. از همین الان مال شما نیست نه این‌که بعداً مال شما نباشد. بعداً معلوم می‌شود. حالا اگر کسی همین الان این مسأله را بفهمد قیامتش برپا می‌شود. بعضی‌ها خیال می‌کنند قیامت جای دیگری است. کجاست؟! قیامت جا نیست؛ جا مربوط به دنیاست. وقتی دنیا تمام می‌شود؛ جا هم تمام می‌شود؛ عالم زمان و مکان پشت سر گذاشته می‌شود. همین الان که فهمیدی قیامت شما برپا شد؛ از عالم زمان و مکان بیرون آمدی. فهم خارج از زمان و مکان اتفاق می‌افتد. در زمان نیست!

فهمیدی دنیا مال من و شما نیست! دنیا مالک دارد. «يَا مَالِكُ الْمُلْكُ» همین که فهمیدی در این‌جا قیامت تو برپا شد؛ استعداد تو قابلیت فعلیت را پیدا می‌کند. حالا شما تصمیم بگیر می‌خواهی از این توهمی که در آن هستی که نمی‌دانستی این دنیا معارض و مالک دارد؛ می‌گفتی: «بروم دنیا را تملک کنم!» حالا که فهمیدی آیا باز هم می‌خواهی در این توهم می‌مانی؟! یا نه می‌گویی: «حالا که این‌طوری شد «الدنيا غُرِّي غَيْرِي» برو غیر من را فریب بده!» «طَلَّقَتْكِ ثَلَاث» سه بار تو را طلاق دادم! تو را سه طلاقه کردم. امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرماید: «ای دنیا تو را سه طلاقه کردم برو غیر من را فریب بده. «غُرِّي غَيْرِي» یعنی غیر من را فریب بده! یا نمی‌گویی. امتحان این است؛ آنچه که ته ذهن و دلت است؛ آنچه که خواستۀ واقعی تو است رو می‌آید؛ خودش را نشان می‌دهد.

آیا می‌خواهی متوهم بمانی؟! متوهم یک درجه بالاتر از خیریت است. یک خیریت داریم که نمی‌دانیم؛ خیال می‌کنیم که می‌دانیم که این جهل بسیط است. توهم یک درجه از آن بالاتر است؛ خیریت دو طبقه است یعنی اصلاً چنین خری هم پیدا نمی‌شود فقط در انسان‌هاست که این خیریت شکل می‌گیرد که نمی‌خواهد بداند. گفت: «آن کس که نداند و نخواهد که بداند!» اگر به او هم بگویند گوش نمی‌دهد؛ می‌گوید: «برو پی کارت! نمی‌خواهم! اصلاً چرا به من گفتی؟! حالا هم که گفتی و من فهمیدم کاری

می‌کنم که یادم برود و فراموش کنم! حقیقت را نبینم! نمی‌خواهم ببینم!» خودفراموشی! انسان قدرت دارد که با اختیار خود خودفراموشی کند. شنیده‌اید می‌گویند: «خود هیپنوتیزمی؟»

انسان با قدرت هیپنوتیزمی می‌تواند خودش را هیپنوتیزم کند؛ کاری کند که چیزی را فراموش کند یا چیزی را فراموش نکند. این قدرت هیپنوتیزم در وجود انسان هست. همه ما می‌توانیم خودمان را هیپنوتیزم کنیم؛ می‌توانیم کاری کنیم که حقیقت را نشنویم و نفهمیم؛ اگر هم شنیدیم و فهمیدیم یادمان برود؛ این توانایی در انسان وجود دارد. اختیار در انسان از عجیب‌ترین مخلوقات خداست. خدا مخلوقی عجیب‌تر از اختیار ندارد. قدرت انتخاب و خلق انتخاب است. گزیدن و ترجیح دادن را می‌آفریند هرچند بلامرغ باشد. این عجیب‌ترین مخلوق خداست. انسان می‌تواند با اختیار خود، خودش را خر کند همچنین می‌تواند با اختیار خودش از خربت بیرون بیاید؛ حقیقت را درک کند و بفهمد.

«لِنَبْلُوهُمْ أَئِيَّاهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» تا آن انتخاب اختیاری پنهان شده در درون شما به مرحله فعلیت؛ بروز و ظهور برسد؛ تا معلوم شود که شما چکاره هستی؟ کدام طرفی هستی؟ آیا می‌خواهی فریب دنیا را بخوری یا نمی‌خواهی بخوری؟ آن کس که نداند و نخواهد که بداند. چه می‌شود؟ سوء انتخاب می‌شود. چنین کسی را دیگر نمی‌شود کاری کنیم. حیف است چنین جانوری زنده بماند؛ اصلاً نمی‌شود او را کاری کنی؛ پیغمبر خدا هم نمی‌تواند کاری کند. مگر پیغمبر خدا توانست همه را هدایت کند؟ کسانی که می‌خواستند هدایت شوند اما نمی‌دانستند؛ نمی‌توانستند یا نمی‌شد؛ پیغمبر خدا آمد آن‌ها را هدایت کرد اما کسانی که نمی‌خواستند هدایت شوند زور قرآن هم نمی‌رسد که آن‌ها را هدایت کند.

«وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» جز این‌که باعث می‌شود خسارت آن‌ها بیشتر شود هیچ خاصیت دیگری ندارد؛ همین قرآنی که هدایت است؛ «شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» است؛ دل‌های کسانی را که می‌خواهند هدایت شوند شفا می‌دهد؛ حال آدم‌ها را جا می‌آورد و زنده می‌کند. ظالمین یعنی کسانی که نمی‌خواهند هدایت شوند؛ چنین کسانی به خودشان ظلم می‌کنند؛ تنها موجودی که می‌تواند به خودش ظلم کند انسان است یعنی اختیار دارد؛ به خودشان ظلم می‌کنند و سوء اختیار و سوء انتخابی هستند. «لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» جهنمی‌تر می‌شوند و بر خسران و ضرر آن‌ها افزوده می‌شود.

«وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» «لِنَبْلُوهُمْ أَئِيَّاهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» عمل ما همان نیت ماست. ما همین‌جا در معنا کردن این جمله داریم امتحان می‌شویم. این امتحان ماست. اگر این اعمال ظاهری و بیرونی را عمل خودمان دانستیم فریب دنیا را خورده‌ایم اما اگر گفتیم این‌ها عمل ما نیست بلکه توفیق الهی و فعل الله است؛ فعل خداست عمل من نیست! در این‌صورت فریب دنیا را نخورده‌ایم!

خداوند متعال با صراحت در قرآن فرموده است: «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» ای پیغمبر این عمل تو نیست بلکه عمل خداست! مبدا بگویی: «من نماز خواندم! من روزه گرفتم! من این عمل را انجام دادم! من این کار خیر را کردم!» در این صورت تو فریب دنیا را خورده‌ای! این عمل تو نیست بلکه فعل خداست. در نتیجه گاهی نمازت قضا می‌شود که بفهمی که این عمل تو نیست بلکه عمل خداست. اگر عمل تو بود که نباید قضا می‌شد؛ تو که نمی‌خواستی نمازت قضا بشود! چه شد که نمازت قضا شد؟! می‌گویی: «آخر دست من نبود!» دست من نبود یعنی مگر می‌شود عمل من باشد ولی دست من نباشد؟! خدا دارد به تو نشان می‌دهد. با همین قضا شدن نمازت دارد به تو نشان می‌دهد که این عمل تو نبود؛ یک‌وقت به آن نبالی؛ فخر نفروشی! خودت را گم نکنی که خیال کنی این‌ها اعمال تو است.

عمل تو انتخاب اختیاری توست که اسم آن نیت و تصمیم است. همین‌جا داریم امتحان می‌شویم. این آیه را چگونه معنا می‌کنیم؟ خودمان را گم کردیم؛ خیال کردیم. دستت هم دست تو نیست بلکه دست خداست. این یعنی چه؟! دست من دست من نیست؛ دست خداست؟ دست من اگر دست من بود که نمی‌گذاشتم پارکینسون بگیرد و شروع به لرزیدن کند؛ نتوانم حتی یک چایی بریزم پس این دست من نیست. اگر دست من، دست من بود نمی‌گذاشتم بلرزد و رعشه بگیرد. پارکینسون چیست؟!

داریم امتحان می‌شویم ببینیم خودمان را گم کرده‌ایم یا گم نکرده‌ایم. هیچ چیز غیر از انتخاب اختیاری هدف، دست ما نیست حتی دست خودمان. دیگر شما حدیث مفصل بخوان از این مجمل! دستت که دستت نیست دیگر برو جلو؛ هیچ چیزی دستت نیست اما انتخاب اختیاری تو دست خودت است. اصلاً خدا به تو قدرت اختیار داده که با آن نیت کنی چه می‌خواهی؟ چکاره هستی؟

«لِئَلْبُلُوهُمْ» این ابتلائات، امتحانات الهی است تا همان که ته دلت می‌خواهد رو بیاید؛ معلوم شود ته دلت چه می‌خواهد. چرا می‌گوییم ته دلت؟ چون سر دلت هم خواسته‌هایی هست. این خواسته‌ها هم همه کشک است! ولش کن! بی‌خود است! آن‌ها هم خودت نیستی بلکه القائات، تلقینات، افکار و عقاید دیگران است. اگر از تو بپرسند: «چه می‌خواهی؟» چیزهایی را بیان و ذکر می‌کنی: «این را می‌خواهم! آن را می‌خواهم!» اما وقتی که آن خواسته‌ها را به تو می‌دهند پشیمان می‌شوی می‌گویی: «اشتباه کردم! کاش این را نمی‌خواستم! خیال می‌کردم این را می‌خواهم اما واقعاً این را نمی‌خواستم!» پس یک خواسته واقعی و یک خواسته ظاهری داری. خواسته‌هایی سر دل، زبان و ذهنت است؛ معلوم نیست آنچه که واقعاً می‌خواهی و ته دلت می‌خواهد همین باشد برای همین است که بعداً پشیمان می‌شوی و توبه می‌کنی.

توبه چیست؟ توبه این نیست که مرتب بگویی: «استغفرالله ربی و أتوب الیه». اگر امام صادق علیه‌السلام الان این‌جا بود یک‌طور دیگر با تو برخورد می‌کرد. تا می‌گفتی: «استغفرالله ربی و أتوب الیه»

می‌گفت: «تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ» مادرت به عزایت بنشیند. «آقا چرا؟ من چیزی نگفتم! من یک استغفار کردم!» امام فرمود: «می‌دانی استغفار چیست؟! همین‌طوری می‌گویی: «استغفرالله ربی و اَتُوبُ اِلَیْهِ»؟ تمام هیکل تو گناه است بعد می‌گویی استغفرالله؟!» گناه است یعنی نفهمی، بی‌شعوری و توهم است؛ غرق در دنیا هستی؛ خیال می‌کنی که اموال خدا مال تو است؛ اینقدر نفهم هستی که مال خدا را مال خودت می‌دانی. مال خودت هم مال خودت نیست؛ دستت هم دستت نیست؛ پایت هم پایت نیست!

بنابراین چه می‌شود که اولیاء دستشان می‌شود دست خدا، پایشان می‌شود پای خدا، چشمشان می‌شود چشم خدا؟! چون این حقیقت را باقلب خودشان درک می‌کنند نه فقط با ذهنشان نه فقط در مرحله عقیده نظری. ایمانی می‌شود و به یقین می‌رسند. وقتی که به یقین رسیدند دیگر دستش دست خدا می‌شود. می‌گویی: آقا دست من را در دست خدا بگذار می‌گوید: دستت را بده به من دست من دست خداست. می‌گوییم: به چه دلیل؟ می‌گوید: برای این‌که دستم دست من نیست؛ دست من اگر دست من بود که دست من بود خب وقتی دست من نیست پس دست خداست. دست خودت هم دست خداست. می‌گوید: «دست من را در دست خدا بگذار!» می‌گوید: این دستت را در این دستت بگذار منتها چون خودت نمی‌فهمی، هنوز دستت دست خدا نشده است. نمی‌فهمی که دست تو دست خداست؛ چشم تو چشم خداست؛ گوش تو گوش خداست! هیچ چیزی از خودمان نداریم؛ هرچه داریم از خدا داریم. تا وقتی نفهمیدیم، باید توسل پیدا کنیم؛ باید دست‌مان را در دست کسانی بگذاریم که فهمیده‌اند که دستشان، دست خداست. به این کار، توسل می‌گویند.